

فصل دوم از باب دوم کتاب الشموس المضيئه فی الغیبه و الظهور و الرجعه

در ذکر بعضی از روایات که علت غیبت و طولانی بودن آن را بیان می کند

در اینجا روایات عجیبی است که ما، چون زیاد شنیده ایم، کمتر به مطالب و اسراری که در آن هاست توجه می کنیم؛ اینکه دلیل غیبت چیست و دلیل طول آن چیست، و این حادثه و روال و رویداد عجیب و غریبی که برای ما تا حدی عادی شده، ائمه ی حق، بعد از حدود دویست و پنجاه سال که این همه مبارزه می کنند و این همه اقدامات مختلف انجام می دهند - گاهی حکومت دستشان است، گاهی قیام می کنند، گاهی ساکت هستند؛ گاهی قیام هایی از خود فرزندان پیامبر (ص) رخ می دهد، مثل بن الحسن، که آن ها را تأیید نمی کنند و می گویند نزدیک نشوید؛ گاهی مثل قیام زیدیه، از آن جهت که خود آن دو امامزاده یعنی زید بن علی و یحیی بن زید را از حیث شخصی تأیید می کنند، اما قیامشان را تأیید نمی کنند - و رفتارهایی که در بحث های مختلف مطرح شده و نشان دهنده یک روال پیچیده و اسرارآمیز است که حضرات داشته اند؛ روالی که کاملاً خلاف هر نوع هدف ابتدایی و بدیهی است که ما می توانیم تصور کنیم: نه هدفشان حکومت بوده، نه وقتی حکومت نگرفته اند رفتاری مطابق این هدف داشته اند، نه وقتی حکومت دستشان بوده آن را نگه داشته اند، و نه آن را رها کرده اند.

گاهی حکومت دستشان بوده، اما رفتارهایی می کرده اند که هر کس اهل سیاست بوده متوجه می شده که این رفتار، رفتاری نیست که بتوان با آن حکومت را گرفت. و وقتی به آن ها تذکر داده می شد، حضرات می فرمودند: «ما خودمان بهتر از شما بلدیم» و «آن وظیفه همگانی و آن دینداری که دست ما را بسته، ما خودمان می دانستیم چه کنیم».

گاهی حکومت به سوی آنان رجوع می کرد و آن ها با تمام قوا پس می زدند؛ گاهی به نهضت علمی رو می آوردند؛ گاهی حرکاتی دیگر. بعد از این همه تلاش، ناگهان در شرایطی خاص غیبت می کنند و همه را در انتظار می گذارند و می گویند معلوم نیست کی برگردیم.

این دوران طولانی، که خودشان هنگام ذکر آن، از سختی و ناراحتی هایش خبر می دهند - و حتی در برخی روایات ابتدایی آمده که یکی از اصحاب وقتی خدمت حضرت می رسد، ایشان را چنان گریان و نالان و در حالت سختی می بیند که به وحشت می افتد و می پرسد چه چیزی شما را این قدر ناراحت کرده؟ و بعد می شنود که این ایام غیبت و مشکلات آن است، و اینکه بسیاری از مؤمنان دچار ارتداد می شوند، از حضرت برمی گردند، باطل حاکم می شود، ظلم حاکم می شود - خب، این باید یک رویداد عجیب باشد و دلایل مشخصی داشته باشد.

این دلیل چیست؟ صرف اینکه بگوییم وقتش نرسیده یا مثلاً می‌توانستند حکومت را زودتر بگیرند؟ بسیاری از مواقع می‌توانستند حکومت را بگیرند ولی نگرفتند؛ یا حکومت دستشان بود و کاری کردند که از میان برود. حالا چه فرقی دارد که به جای این، دو هزار سال یا سه هزار سال (که زمانش هم مشخص نیست) همه را در انتظار بگذارند و این همه سختی و ناراحتی را به خودشان تحمیل کنند؟

خود حضرت اکنون، هر ظلمی که به هر انسان در جهان می‌شود، نخست فشارش بر حضرت می‌آید. هر فقری که گرسنه است، انگار حضرت گرسنه است. هر مظلومی که آهی می‌کشد، انگار این آه از جگر حضرت است. و هر استغاثه‌ای که می‌شود، هر طلب کمکی، طرفش در واقع حضرت است؛ چه آن فرد کافر باشد، چه بی‌دین. هر ظلمی که بر او می‌شود و استغاثه‌ای که می‌کند، «کسی کمکم کند»، «کسی مرا نجات دهد»، طرف خطاب او حضرت است. فشاری که بر حضرت وارد می‌شود، آن قدر سنگین است که حتی ائمه‌ی قبل از حضرت، وقتی نام حضرت و دوران او را می‌شنیدند - آن گونه که در روایت توضیح داده شد - سخت و وحشتناک بود و از یاد آن نالان می‌شدند.

این چگونه است؟ این در واقع شرایط حضرت است؛ شرایطی چنین سهمگین. خب چرا چنین می‌کنند؟ چرا این همه صبر؟ برای چه؟ آیا نمی‌توانستند زودتر بیایند؟ آیا نمی‌توانستند مثل دیگران حکومت تشکیل دهند؟

حکومت زیدیه در شمال ایران، حکومت سربداران، حکومت‌های دینی دیگر، یا حکومت‌هایی که گروه‌های مختلف در جهان تشکیل داده‌اند؛ مگر حضرات به اندازه آنان نمی‌توانستند حکومت بگیرند؟ نمی‌توانستند کمی از ظلم‌ها را کم کنند؟ آیا توانایی کارهایی که ما در دوران غیبت انجام می‌دهیم، مثل مقاومت‌های مختلف و حرکات‌های گوناگون، برای آنان نبود؟ چرا آن کارها را نکردند؟

این باید فلسفه‌ای بسیار جدی داشته باشد. این همه رنج و مشقت، که تصورش برای انسان دیوانه‌کننده است - اینکه هر آهی که کشیده می‌شود، آه از جگر حضرت باشد؛ این جگر چیست که چنین تکه‌تکه می‌شود و هنوز زنده است؟ این هزاران هزار جگر زلیخا در هر سلول حضرت؛ هزاران گرسنگی، هزاران تشنگی؛ گویی میلیون‌ها تن مواد انفجاری بر فرق حضرت فرود آمده است. چون هر چه بر حضرت می‌گذرد، مانند پدری است که بچه‌هایش هر نوع زجر و مشقتی می‌کشند؛ و این پدر - که پدری با غیرت، توانمند و دارای بسیاری فضایل است، بهترین پدر دنیاست - اما هیچ اقدامی نمی‌کند؛ مانند همان قضیه پس از خلافت و بعد از رحلت پیامبر(ص) که طبق برخی نقل‌ها، حضرت فاطمه(س) فرمودند: آن شمشیرت چه شد؟ حالا اگر آن نقل درست باشد - نمی‌دانم چقدر درست است - انسان از

لحاظ عقلی خیلی نمی تواند تحلیل کند که آیا ممکن است چنین چیزی یا نه. اگر ممکن است، چرا خود حضرت توجه نداشته؟ اگر توجه داشته، چرا چنین گفته؟ چرا چنین پاسخی داده؟

و آن طور که نقل شده، امیرالمؤمنین (ع) شمشیر را برمی دارد، گویا می خواهد حرکت کند و آنان را قلع و قمع کند؛ صدای اذان بلند می شود و حضرت می فرماید اگر من این شمشیر را بیرون بکشم، این اذان از بین می رود.

حالا این نقل هایی که شده، ما از نظر عقلی نمی توانیم تحلیل کنیم که بگوییم می شود یا نمی شود. مسائل پیچیده ای است؛ انسان در این امور متوقف می ماند. بهتر است دخالت نکنیم و فقط بگوییم نقلی هست، ما هم نمی دانیم. فلسفه اش را نمی دانیم، هیچ چیزش را نمی دانیم. دلیل ندارد که انسان همه چیز را در عالم بداند. مگر انسان همه چیز را می داند؟ اگر چنین بود، روایت می خواند و همه چیز را می فهمید. دلیل ندارد. مثل همه ی اسرار هستی است: اسرار علمی، اسرار فیزیکی، شیمیایی، اسرار ستارگان. مگر انسان همه ی این ها را می فهمد؟ آنچه را فهمید می گوید: فهمیدم؛ آنچه را نفهمید می گوید: نمی دانم، معنایش چیست. اینجا هم همین طور است. در زمانه ای که حضرت این همه توقف می کند، این توقف برای چیست؟ چه خبر است؟ این روایات مرتبه ای از این اسرار را برای ما کشف می کنند؛ نه زیاد، نه کامل؛ مقداری را می فهمیم. بخشی از این فهم نیز ناشی از فاصله ی میان ما و زمان صدور روایات است. در اثر این فاصله و در اثر دیدن تجربیات و حوادث و فراز و نشیب هایی که در جهان رخ داده، ظرفیت عقل بشر بیشتر شده؛ چیزهایی را می فهمد که آن زمان غالباً قابل درک نبوده.

همین حوادثی که پس از پیروزی انقلاب برای ما رخ داده، چیزهایی به ما فهماند که پیش از انقلاب اصلاً به عقلمان هم نمی رسید. گاهی برخی از این مطالب را همان فرزندان و پیران پیش از انقلاب می گفتند؛ مثلاً: بعد از انقلاب شرایط سختی دارید، مراقب باشید. ما هم می گفتیم انقلاب که پیروز شود دیگر همه چیز تمام است. اما در اثر این حوادث فهمیدیم و اکنون بعضی از آن ها را می فهمیم.

روایت سیزدهم

یکی از این ها روایت شگفت انگیز سیزدهم است؛ از امام صادق علیه السلام شنیدیم که فرمود:

إِنَّ لِصَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ غَيْبَةً لَا بُدَّ مِنْهَا يَرْتَابُ فِيهَا كُلُّ مُبْطِلٍ

برای صاحب این امر غیبتی است که هر باطلی (هر آدمی که کارش درست نیست) در آن دچار شک می شود.

سپس سؤال می کند:

فَقُلْتُ لَهُ وَلِمَ جُعِلْتُ فِدَاكَ

دلیلش چیست؟

حضرت فرمود:

قَالَ لِأَمْرِ لَمْ يُؤْذَنْ لَنَا فِي كَشْفِهِ لَكُمْ

چیزی است که ما اجازه نداریم برای شما بگوییم.

قُلْتُ فَمَا وَجْهُ الْحِكْمَةِ فِي غَيْبِهِ

اصل حکمت غیبت چیست؟ اصلاً این غیبت برای چیست؟ حضرت فرمود:

قَالَ وَجْهُ الْحِكْمَةِ فِي غَيْبِهِ وَجْهُ الْحِكْمَةِ فِي غِيَّاتٍ مَنْ تَقَدَّمَ مِنْ حُجَجِ اللَّهِ تَعَالَى

یعنی حکمت غیبت او مانند حکمت غیبت‌های انبیاء سلف است؛ مثل حضرت خضر(ع) و دیگران.

ذِكْرُهُ إِنَّ وَجْهَ الْحِكْمَةِ فِي ذَلِكَ لَا يَنْكَشِفُ إِلَّا بَعْدَ ظُهُورِهِ

و آشکار نمی‌شود مگر پس از ظهور.

كَمَا لَا يَنْكَشِفُ وَجْهُ الْحِكْمَةِ لَمَّا أَتَاهُ الْخَضِرُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ خَرَقِ السَّفِينَةِ وَقَتْلِ الْغُلَامِ وَإِقَامَةِ الْجِدَارِ لِمُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَّا وَقْتُ افْتِرَاقِهِمَا

همان‌طور که حکمت کارهای خضر(ع) نیز آشکار نشد مگر بعد از جدایی از حضرت موسی(ع)؛ و در جلسه قرآن هم خواندیم. هرچه حضرت موسی(ع) درخواست می‌کرد، خضر(ع) نمی‌گفت؛

زیرا زمانش نبود. وقتی گفت «هذا فراق بيني وبينك»، تازه شروع کرد به توضیح دادن.

يَا ابْنَ الْفَضْلِ إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ أَمْرٌ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ وَسِرٌّ مِنْ سِرِّ اللَّهِ وَغَيْبٌ مِنْ غَيْبِ اللَّهِ

حضرت می‌فرماید: یابن الفضل، این امر، امری از امور خداست، سری از اسرار خداست و غیبی از غیوب الهی است. و این امور را باید چنین فهمید.

این اموری است که به امور بی‌نهایت جهان و به آن مبدأ بی‌نهایت، به خداوند مربوط است؛ و بخشی از آن اسرار، اموری غیبی هستند. این غیب، غیبِ اختیاری و برای تفریح و تفرّج یا از روی هوی و هوس نیست؛ این طور نیست که کسی بنشیند و بگوید حالا این را بگوییم و آن را نگوییم. نه؛ این اسرار چنان پیچیده‌اند که ما توان درکش را نداریم؛ اسراری هستند که از عالم بی‌نهایت می‌آیند.

وَمَتَى عَلِمْنَا أَنَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ حَكِيمٌ صَدَقْنَا بِأَنَّا أَفْعَالُهُ كُلُّهَا حِكْمَةٌ وَإِنْ كَانَ وَجْهًا غَيْرَ مُنْكَشِفٍ لَنَا

و چون می‌دانیم خداوند، مبدأ بی‌نهایت و صاحب همه علوم و حکمت‌هاست، ما او را تصدیق می‌کنیم، اما وجه این حکمت‌ها را نمی‌دانیم؛ فقط می‌دانیم که چیزی هست. قضیه موسی (ع) هم همین است: می‌فرماید تو چیزهایی را نمی‌دانی؛ با اینکه مقام تو بسیار بالاست و موسی (ع) هستی، اما هرچه هم مقام انسان بالا باشد، در برابر اسرار بی‌نهایت، چیزهایی را درک نمی‌کند. حضرت موسی (ع) - احتمالاً پیش از نبوت - اموری را درک نمی‌کرد و برایش کشف نشده بود. برخی از اسرار را ما امروز وقتی نگاه می‌کنیم، می‌توانیم تا حدی بفهمیم؛ و این فهم نه به این معناست که ما از اصحابی که در آن زمان بودند، جلوتر بوده‌ایم؛ بلکه به خاطر ظرفیت علمی و عقلی‌ای است که در گذر زمان و در اثر دیدن حوادث برای ما حاصل شده است. اشاره کردم که مثلاً خودم که چهل سال بعد از انقلاب را دیده‌ام، فهمی دارم که قبل از انقلاب اصلاً در ذهنم نبود. بخشی‌اش شاید مربوط به تلاش فردی باشد، اما عمده‌اش ناشی از همان تجربه‌های بیرونی است.

مثل انسانی که در محیط بسته‌ی مدرسه یا دانشگاه فقط درباره طبیعت، کوه‌ها، مواد آتشفشانی، کشت و زرع یا آزمایشگاه‌های پیچیده می‌شنود؛ اما وقتی وارد طبیعت یا آزمایشگاه واقعی می‌شود، با یک مشاهده، درکی به دست می‌آورد که با خواندن ده‌ها کتاب به دست نمی‌آید. جهان نیز بزرگ‌ترین و پیشرفته‌ترین آزمایشگاه است؛ و انسان در طول زمان، چیزهایی را درمی‌یابد که قبلاً درک نمی‌شد.

هر کدام از این روایات یک جنبه‌ای دارد.

روایت اول

عَنْ زُرَّارَةَ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: إِنَّ لِلْغُلَامِ غَيْبَةً قَبْلَ أَنْ يَقُومَ وَهُوَ الْمَطْلُوبُ تَرَاهُ قُلْتُ وَلِمَ ذَلِكَ قَالَ يَخَافُ وَأَوْمَأَ بِيَدِهِ إِلَى بَطْنِهِ يَعْنِي الْقَتْلَ .

راوی – که خودش از اصحاب سرّ امام صادق است – می پرسد این غیبت برای چیست؟ یعنی حتی در زمان خود امام نیز این مفهوم هنوز به صورت واضح جا نیفتاده بود. حضرت می فرماید «يَخَافُ»؛ یعنی به دلیل ترس. نه ترس از جان؛ که این معنا ندارد. بلکه به این معنا که شرایط آماده نیست و اگر حضرت ظهور کند، حقیقت و جریان حقانیت از میان می رود؛ همان بلاهایی که بر سر دیگر ائمه (ع) آوردند، بر سر او نیز می آورند. و در برخی روایات آمده که زمین بدون حجت می ماند، پس این «خوف» برای حفظ حجت الهی است، نه برای حفظ جان. آدم های عادی الان در غزه هم هستند که اصلاً ترس از جان ندارند مثل یحی سنوار. که برای ما انسان های عادی هم قابل وصول است و مراتب ایشان بسیار بالاتر از این موضوعات است.

روایت دوم

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْفَرَجِ قَالَ: كَتَبَ إِلَيَّ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِذَا غَضِبَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى عَلَى خَلْقِهِ نَحْنًا عَنْ جَوَارِهِمْ وَفَتَى خَدَاوَنَدَازِ قَوْمِي غَضَبِ مِي كَنَد، أَنَا رَا از مجاورت و هم جوارى حجت الهى دور مِي كَنَد؛ كَنَارِشَان مِي كَزَارَد تا بفهمند ارزش حقیقت و اهل حقیقت چیست.

روایت سوم

عَنْ زُرَّارَةَ بْنِ أَعْيَنَ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: إِنَّ لِقَائِي غَيْبَةً قَبْلَ أَنْ يَقُومَ، قُلْتُ: وَلِمَ؟ قَالَ: يَخَافُ وَأَوْمَى يَبِيدُهُ إِلَى بَطْنِهِ، ثُمَّ قَالَ: وَهُوَ الْمُنْتَظَرُ وَهُوَ الَّذِي يَشْكُ النَّاسُ فِي وَلَادَتِهِ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: هُوَ حَمَلٌ وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: هُوَ غَائِبٌ، وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: مَا وُلِدَ، وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: قَدْ وُلِدَ قَبْلَ وَقَاةِ أَبِيهِ بَسْتَيْنِ

و سپس می فرماید او منتظر است، و بیش از همه دوست دارد که مردم هدایت شوند، و قیام کند و جریان حقانیت را به پیروزی برساند.

وَهُوَ الْمُنْتَظَرُ غَيْرَ أَنَّ اللَّهَ يُحِبُّ أَنْ يَمْتَحِنَ الشَّيْعَةَ فَعِنْدَ ذَلِكَ يَرْتَابُ الْمُبْطُلُونَ

اما خداوند و سنت الهی چنین قرار نگرفته که از راه کرامت و معجزه و یک حرکت خارق العاده، همه باطل ها را نابود کند. اگر بنا بود این گونه باشد، اصلاً انسان را در این جهان نمی آورد. انسان را آورد تا در معرض انتخاب قرار گیرد؛ کسانی که اراده و قدرت دارند به سوی کمال بروند؛ و کسانی که ندارند، ندارند.

حتی شیعیان نیز باید امتحان شوند؛ و مبطلون – آنان که اعمالشان بر اساس درستی استوار نشده – نیز در این مسیر محک می خورند.

آن‌هایی که عادت نکرده‌اند امورشان را بر جریانی از عقل جامع و بر پایه‌ای درست و بنیانی صحیح بنا کنند، در این امتحان گرفتار می‌شوند و دچار شک و انحلال می‌گردند.

روایت چهارم

عَنْ حَنَّانِ بْنِ سَدِيرٍ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ، قَالَ : « إِنَّ لِلْقَائِمِ مَنَا غَيَّةً يَطُولُ أَمَدُهَا ».

و غیبتش طولانی می‌شود. سپس می‌پرسد: چرا؟

فَقُلْتُ لَهُ: وَلِمَ ذَاكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ؟ قَالَ: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَبِي إِلَّا أَنْ تَجْرِيَ فِيهِ سُنُّ الْأَنْبِيَاءِ (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) فِي غَيَّاتِهِمْ، وَإِنَّهُ لَا بُدَّ لَهُ - يَا سَدِيرُ - مِنْ اسْتِيفَاءِ مَدَدِ غَيَّاتِهِمْ، قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ، لَتَرْكَبَنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ ، أَيْ عَلَى سَنَنِ مَنْ كَانَ مِنْ قَبْلِكُمْ».

حضرت می‌فرماید: همان سنتی که خداوند درباره پیامبران پیشین قرار داده بود، درباره او نیز جاری است.

آن سنت‌ها، سنت جریان خلقت بوده؛ اینکه تا جایی که امکان دارد، به مردم فرصت و امکان اصلاح داده شود؛ هرکسی که ذره‌ای قابلیت دارد، آن قابلیت به فعلیت برسد؛ و آنان که ندارند، جدا شوند. و برای او نیز باید تمام مدت معین آن سنت‌ها تحقق یابد. همه‌ی سنت‌های همراه با غیبت پیامبران پیشین باید برای حضرت نیز جمع شود؛ زیرا ظرفیت او، ظرفیت تجميع تمام ظرفیت‌های انبیای پیشین است. بنابراین همه‌ی آن سنت‌ها - از جمله غیبت‌های آنان - باید برای حضرت رخ دهد.

رویدادی که درباره حضرت رخ می‌دهد، گویی چکیده‌ی همه‌ی رویدادهای انبیاست؛ یعنی چکیده‌ی همه‌ی بشریت. اکنون نیز اگر سیئات بشر را از آغاز تا امروز کنار هم بگذاریم، باید با امروز جمع شود. همین نمونه‌های ساده: مثل حیوان نادر که چندی پیش آخرین نمونه‌هایش در باغ وحش از بین رفت. می‌گفتند پنجاه و پنج میلیون سال قدمت داشته؛ اما این بشر مدعی و مجهز، با ابزار خودش آن را نابود کرد. پنجاه و پنج میلیون سال سیئات نتوانستند آن را نابود کنند، اما بشر دو سه قرن اخیر با همه ادعاهایش آن را نابود کرد. این نمونه‌ای از سیئات بشر است.

و همه فضیلت‌ها و همه رذیلت‌هایی که در تاریخ بشریت رخ داده تا زمان ظهور حضرت، چکیده‌اش می‌آید. چکیده‌ی فضائل می‌شود حضرت؛ و حضرت می‌آید و همه‌ی آن فضائل را بیرون می‌کشد و همه‌ی استعدادهای انسان و طبیعت را بالفعل می‌کند. حتی استعدادهای طبیعت نیز بیرون می‌زند؛ تمام معادن استخراج می‌شود، همه‌ی جنبه‌های اقتصادی بشر به نقطه‌ای از وفور می‌رسد که ما اکنون تصورش را هم نمی‌کنیم. چون آن استعدادها به نتیجه می‌رسند.

حیوانات وحشی، درندگی را کنار می گذارند؛ درندگان گوشت خوار، گیاه خوار می شوند. در روایات چنین آمده که این درندگی حیوانات، انعکاس درندگی انسان است. وقتی درندگی انسان به پایان می رسد، حیوانات نیز آن را کنار می گذارند و در عین حال هیچ کدام گرسنه نمی مانند. این بخشی از روایات است که می شنویم و تحلیل آن خارج از عقل ماست.

روایت پنجم

عَنْ إِبْرَاهِيمَ الْكَرْخِيِّ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ أَوْ قَالَ لَهُ رَجُلٌ أَصْلَحَكَ اللَّهُ أَمْ لَمْ يَكُنْ عَلَىٰ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَوِيًّا فِي دِينِ اللَّهِ قَالَ بَلَىٰ قَالَ وَكَيْفَ ظَهَرَ عَلَيْهِ الْقَوْمُ وَكَيْفَ لَمْ يَدْفَعَهُمْ وَمَا مَنَعَهُ مِنْ ذَلِكَ قَالَ آيَةٌ فِي كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مَنَعَتْهُ قَالَ قُلْتُ وَآيَةُ آيَةٍ هِيَ قَالَ قَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ - لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا

در روایت ابراهیم کرخی از امام صادق علیه السلام، او خدمت حضرت عرض می کند: آیا امیرالمؤمنین (ع) در دین خدا ناتوان بود؟ کسی که با قوتش همه کفار را از میان برده بود. امروز هم ما وقتی ظلمی بزرگ مثل آنچه در غزه رخ می دهد می بینیم، می گوئیم یا علی کمک کن؛ تو که قدرت داری. همان پرسشی است که آنجا مطرح شد.

ابراهیم کرخی می پرسد: چگونه این قوم - همان دشمنان - بر او مسلط شدند؟ چرا جلوی شان را نگرفت؟ همان چیزی که نقل شده وقتی حضرت فاطمه (س) پرسیدند «شمشیرت کجاست؟» امام فرمودند آیه ای در کتاب خدا مرا ننگه داشت. راوی می پرسد آن آیه چیست؟ حضرت می فرماید یعنی شما کنار بکشید و حساب خود را روشن کنید؛ آنگاه ما کافران را گرفتار عذاب می کنیم.

أَنَّهُ كَانَ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَدَائِعُ مُؤْمِنُونَ فِي أَصْلَابِ قَوْمٍ كَافِرِينَ وَمُنَافِقِينَ

حضرت توضیح می دهد: خداوند عزوجل ودایعی از مؤمنین را در صلب کافران و منافقان قرار داده است؛ یعنی در نسل آنان تا قیامت، مؤمنانی وجود دارند. همان گونه که محمد بن ابوبکر از صلب ابوبکر است؛ این ها تعدادی از مؤمنانی هستند که هنوز به دنیا نیامده اند. این ها باید از این کفار - یا این مردمی که الآن هستند - به دنیا بیایند. بعداً کافر می شوند، بعداً مؤمن می شوند؛ در نسلشان همین طور مؤمن و کافر مخلوط است. از مؤمنی ممکن است کافری به دنیا بیاید و از کافری مؤمنی پدید آید.

وَلَمْ يَكُنْ عَلَىٰ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِ لَيَقْتُلَ الْآبَاءَ

حضرت تا وقتی که این فرزندانشان به دنیا نیایند آنها را نمی‌گشود. اگر می‌خواست آنها را بزند و قلع و قمع کند، دیگر نسلی از این‌ها - که در میانشان مؤمنان بزرگی هستند و از جمله مثلاً سیصد و سیزده نفر از اصحاب حضرت - پیدا نمی‌شدند.

حَتَّىٰ يَخْرُجَ الْوَدَّاعُ فَلَمَّا خَرَجَ الْوَدَّاعُ ظَهَرَ عَلَىٰ مَنْ ظَهَرَ فَقَاتَلَهُ وَكَذَلِكَ قَاتَمْنَا أَهْلَ الْكَيْتِ لَنْ يَظْهَرَ أَبَدًا حَتَّىٰ يَظْهَرَ وَدَّاعُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَإِذَا ظَهَرَتْ ظَهَرَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ عَلَىٰ مَنْ ظَهَرَ فَيَقْتُلُهُمْ.

حضرت باید صبر کند تا این استعداد بشریت برای رسیدن به فضایل فراهم شود. یکی از این فضایل چیست؟ اینکه انسان‌هایی که در طول این قرن‌ها و هزاره‌های غیبت به درجه‌ای از ایمان می‌رسند که پیشینیان نرسیده‌اند، بتوانند برسند. اگر حضرت بخواهد قیام کند، اگر بخواهد زودتر بیاید و قلع و قمع کند، آنها به آن درجه نمی‌رسند.

این جریان فضیلت در بشریت در حال پیش‌رفتن است. در این حوادث، هر کس بخواهد به مرتبه‌ای برسد و صلاحیت و توانایی و اراده و همت آن را دارد، می‌رسد. خدا نمی‌خواهد جلوی آنها را بگیرد. اگر حضرت بیاید و همه چیز را نابود کند و کار را یکسره کند، آنها به نتیجه نمی‌رسند. چرا اصلاً این جهان پدید آمده؟ برای اینکه افراد بتوانند به استعداد خود و کمال برسند. استعدادی در این جا و امکانی در این جا هست که در غیر این جا نبوده. حالا اگر بیاید و این را خراب کند، نقض غرض است. غرض از خلقت انسان و هبوط انسان و همه‌ی این استعدادهای بیکران بشریت این است که به نتیجه برسد. اگر کار زودتر یکسره شود، این‌ها به نتیجه نمی‌رسند. بنابراین باید صبر کند تا این‌ها برسند. وقتی رسیدند، حضرت می‌آید و کار را یکسره می‌کند.

روایت ششم

عَنْ مَرْوَانَ الْأَنْبَارِيِّ قَالَ خَرَجَ مِنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ اللَّهَ إِذَا كَرِهَ لَنَا جِوَارَ قَوْمٍ نَزَعَنَا مِنْ بَيْنِ أَظْهُرِهِمْ.

از امام باقر علیه‌السلام یک مکتوبی، یا مثلاً خبری آمد؛ بالاخره چیزی از ایشان صادر شد - شفاهی یا کتبی - که خداوند، وقتی ببیند مردم به گونه‌ای شده‌اند که دیگر نمی‌خواهد ما کنار آنها باشیم، میان ما و میان دسترسی آنها دیواری ایجاد می‌کند. شما قلب‌های آنها را نمی‌شناسید. پس خداوند ما را منع می‌کند و می‌فرماید: شما دیگر حق ندارید به آنها کمک کنید؛ یعنی حق ندارید در دسترس آنها باشید، چون این‌ها شما را نمی‌شناسند.

روایت هفتم

عَنْ فُرَاتِ بْنِ أَحْنَفَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ آبَائِهِ عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فِي حَدِيثٍ قَالَ: أَمَا وَاللَّهِ لَأُقْتَلَنَّ أَنَا وَابْنَايَ هَذَانِ وَكَيِّعَنَّ اللَّهُ رَجُلًا مِنْ وَلَدِي فِي آخِرِ الزَّمَانِ يُطَالِبُ بِدِمَائِنَا، وَكَيِّعَنَّ عَنْهُمْ تَمِيزًا لِأَهْلِ الضَّلَالِ حَتَّى يَقُولَ الْقَائِلُ: مَا لِلَّهِ فِي آلِ مُحَمَّدٍ حَاجَةٌ

امیرالمؤمنین (ع): «به خدا قسم هم من و هم دو فرزندم کشته می شویم؛ و خداوند کسی از فرزندان ما را در آخر الزمان برمی انگیزد که خون ما را مطالبه می کند.» و یقیناً برای او غیبتی است تا اهل ضلال - آنهایی که اهل هدایت نیستند - خارج شوند. برخی می گویند: حالا ما چه کار داریم به آل محمد (ع) آدم هایی هستند که عمق تفکر ندارند؛ می گویند: «خودمان می توانیم کارمان را بکنیم؛ خودمان می توانیم حکومت بزنیم؛ خودمان می توانیم کار را درست کنیم.» نگاه سطحی دارند.

روایت هشتم

و عن مفضل بن عمر عن أبي عبد الله عليه السلام في حديث قال: ان اميرالمؤمنين عليه السلام قال:

اعلموا ان الأرض لا تخلو من حجة لله عز و جل، و لكن الله سيعمي خلقه عنها بظلمهم و جهلهم

بعد در روایت دیگری تأکید می کند که این امر قطعی است. امام صادق علیه السلام از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل می کند که: زمین از حجت خدا خالی نمی ماند.

این چیزی که باعث می شود این ها نبینند، کار خودشان است؛ عمل خودشان است. وقتی عمل نمی کنند، در واقع کور می شوند؛ نمی بینند و نابینا می شوند.

روایت نهم

عَنِ الْبَاقِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: إِذَا قَامَ الْقَائِمُ قَالَ فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْمًا خِفْتُمْ عَلَى نَفْسِي وَ جُنْتُمْ لَمَّا أَذِنَ لِي رَبِّي وَأَصْلَحَ بِي أَمْرِي.

آن وقت، حضرت - چنان که امام باقر می فرمود - وقتی ظهور می کند، می گوید:

از شما فرار می کردم. از شما می ترسیدم، از چه می ترسیدند؟ این معنا از ترس که شما از حجت خدا، از حقانیت او روی گردان شوید؛ و گرنه من نباید به زور شما را همراه کنم؛ سنت خدا بر این نیست. یا اینکه حق از بین می رفت و

زمین بی حجت می ماند. وقتی به آن مرحله رسیدم، خود را نگاه داشتم تا از سوی پروردگارم فرمانی رسید و بر کارم پایدار ماندم. تا اینکه به این مرحله رسیده که آمده ام.

روایت دهم

نَظَرَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى ابْنِهِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: إِنَّ ابْنِي هَذَا سَيِّدٌ كَمَا سَمَّاهُ اللَّهُ سَيِّدًا، وَ سَيُخْرِجُ مِنْ صُلْبِهِ رَجُلًا بِاسْمِ نَبِيِّكُمْ فَيُشَبِّهُهُ فِي الْخَلْقِ وَالْخُلُقِ، يَخْرُجُ حِينَ غَفْلَةٍ مِنَ النَّاسِ وَإِمَاتِهِ مِنَ الْحَقِّ، وَإِظْهَارٍ مِنَ الْجَوْرِ، وَاللَّهُ لَوْ لَمْ يَخْرُجْ لَضُرِبَتْ عُنُقُهُ

مردی می آید که خلقا و خلقا شبیه به پیامبر (ص) است. ظهورش چشم های غفلت را از مردم برمی دارد؛ وقتی می آید که مردم کاملاً غافل شده اند، حق خاموش شده و ظلم آشکار گشته است. ظهور حضرت ظهور دل بخواهی نیست.

در قرآن هم هست: اگر ما مراقبت نمی کردیم، ممکن بود از تو کاری اشتباه سر بزند؛ اما این مراقبت ماست که عصمت را حفظ می کند. عصمت مال شخص نیست؛ مربوط به اتصال است. این اتصال کمک می کند. حالا اگر انسان این اتصال را نداشته باشد، در آن مرتبه ی اولیاء و انبیاء باشد، کار بسیار سخت تر است. آن ها ذره ای خطا هم نمی کنند، و اگر این خطا اتفاق بیفتد، در آیات و روایات آمده که چقدر خطرناک است.

روایت یازدهم

قَالَ: الصَّادِقُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) «: وَكَذَلِكَ الْقَائِمُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ)، فَإِنَّهُ تَمْتَدُّ أَيَّامُ غَيْبَتِهِ، لِيُصْرَحَ الْحَقُّ عَنْ مَحْضِهِ، وَيَصِفُوا آلَ إِيْمَانٍ مِنَ الْكَدْرِ، بِارْتِدَادِ كُلِّ مَنْ كَانَتْ طَبِئَتُهُ خَبِيثَةً مِنَ الشَّيْعَةِ الَّذِينَ يُخْشَى عَلَيْهِمُ النِّفَاقُ إِذَا أَحْسُوا بِالِاسْتِخْلَافِ وَ التَّمَكُّينِ وَالْأَمْنِ الْمُنْتَشِرِ فِي عَهْدِ آلِ قَائِمٍ (عَلَيْهِ السَّلَامُ)»

این غیبت طولانی است تا حق از مسیرش خارج شود؛ ایمان کدر شود؛ و آلودگی ها و ارتدادهای پنهان، که در سینه هاست، بیرون بریزد. ما شیعه ی صاف می خواهیم؛ شیعه ی تمیز. نمی خواهیم مریدبازی کنیم. نمی خواهیم تعداد اسم ها زیاد باشد؛ می خواهیم انسان ها به درجه ای از کمال برسند. همین که کسی بیاید و نامش را شیعه بگذارد، کافی نیست. این قدر صبر می کنیم تا آن که با نیت صحیح نیامده، تردید کند؛ نفاقی که در اوست بیرون بریزد.

الَّذِينَ يُخْشَى عَلَيْهِمُ النِّفَاقُ

إِذَا أَحْسُوا بِالِاسْتِخْلَافِ وَالتَّمْكِينِ وَالْأَمْنِ الْمُنْتَشِرِ فِي عَهْدِ آلِ قَائِمٍ (عَلَيْهِ السَّلَامُ)»

آن‌هایی که فکر می‌کنند حضرت که بیاید حکومت به دستش می‌افتد و ما هم اعلام بیعت کنیم تا وقتی قدرت آمد، به نانی برسیم؛ این در روایات نکته‌ی مهمی است. امروز شاید روشن نباشد، اما در زمانی بوده که بعضی از بزرگان صحابه از معصوم می‌پرسیدند: «کی ظهور می‌شود؟» و حضرت به او تشر می‌زد و می‌فرمود: «آیا تو هم از اهل دنیا هستی؟» یعنی نیتش ناخالص بود. این روایات می‌گوید آن‌قدر طول می‌کشد تا این نیت‌های ناخالص همه بریزد و آشکار شود.

روایت دوازدهم

مِنَّا أَحَدٌ إِلَّا يَقَعُ فِي عُنُقِهِ بَيْعَةٌ لِّطَاغِيَةِ زَمَانِهِ إِلَّا الْقَائِمُ عَجَّ الَّذِي يُصَلِّي خَلْفَهُ رُوحُ اللَّهِ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يُخْفِي وَلَادَتَهُ وَيُغِيبُ شَخْصَهُ لئَلَّا يَكُونَ لِأَحَدٍ فِي عُنُقِهِ بَيْعَةٌ إِذَا خَرَجَ

ما همه گرفتار ظلم زمانه‌ایم مگر امام عصر (عج). او چنین نیست. و در زمان ظهور، حضرت عیسی (ع) پشت سر ایشان نماز می‌گزارد. و در روایت آمده که بسیاری از پیروان حضرت از نصاری خواهند بود؛ و در برخی جاها آمده که آنان اکثریت هستند. و خداوند بزرگ ولادت او را پنهان می‌دارد و شخص او را حفظ می‌کند تا آن که امر فرج فرا رسد.